



بخش آموزش رسانه تفریحی سنتر

کلیک کنید  www.tafrihicenter.ir/edu

 نمونه سوال  گام به گام

 امتحان نهایی  جزوه

 دانلود آزمون های آزمایشی

متوسطه اول : هفتم ... هشتم ... نهم

متوسطه دوم : دهم ... یازدهم ... دوازدهم

www.tafrihicenter.ir

محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به «مولانا» یا «مولوی» اوایل قرن، هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «رومی» یا «مولانای روم» اقامت طولانی وی در شهر قونیّه بوده است، اما جلال الدین، همواره خود را از مردم خراسان شمرده و، شهریان را دوست می داشته و از یاد آنان، دلش آرام نبوده است. پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد»، از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب حراس از بی رحمی با و کشتار کشتار مغول و رنجش از خوارزمشاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خوشان را بدرود گفت و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فرید الدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار، کتاب «اسرارنامه» را به جلال الدین خرد سال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند».

همگانی که بهاء ولد، مناسک حج را به پایان برد، بازگشت، به طرف شام روانه گردید و متنی در آن نواحی به سربرد. آوازه تقوا و فضل و تاثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیتبا، د از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواش او به قونیّه روانه شد و بدان شهریار پیوست.

قلمرو زبانی:

ملقب: لقب یافته، معروف شدن به نامی که غیر از نام اصلی شخص باشد و این نام دلالت بر ستایش و یا نکوهش آن شخص است. / رنجش: آزرده خاطر شدن. / بدرد گفت: خدا حافظی کرد. / چون: در مفهوم «زمانی که» / سوختگان: عارفان و عاشقان. واژه وندی است. / مناسک: جمع منسک، آیین های عبادی. / شهریار: پادشاه. اسم مرکب (شهر = یار)

بهاء ولد از آن جا که دیار روم از تاخت و تاز ساه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان نواحی هجرت گزید. مسردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را کرامی می داشت.

جلال الدین، در حجه سالگی به فرمان پدر، با «کوهر خاتون» ازدواج کرد. پس از گذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان پدر، مجالس درس و وعظ را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن، هجده سال، بیست و چهار سال داشت.

پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و پس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می اندوخت و معرفت می آموخت.

جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیّه باز آمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می پرداخت و طالبان علوم شریعت در محضر او حاضر می شدند.

در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای

کسب علوم و معارف، بیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر البته جست و جو و پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می گفتند.

شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیّه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مردی بود و مولانا جلال الدین که، همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان یابی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پسر و مرشدی است که سالها در جست و جوی او بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنایان و بیکان بست و تدریس و وعظ را راه کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود؛ خدمت شمس را نوزد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که میدان خود را از یاد برد. احسن قونیّه و علم و زاهدان هم، مانند ساگردانش از تغییر رفتار مولانا حشمتگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز افزون تر می گشت. مولانا جلال الدین در این میان، بابی توجیهی به ملامت و بیاهویی مردم، خود را با سرودن غزل های کرم و پرسوز و گداز عاشقانه، سرکرم می کرد.

در پی فرونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیّه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به مکار و افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پرمردگی و دلگهی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود، پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود، «سلطان ولد» را با غزل زیر، به طلب شمس، روانه دمشق کرد.

قلمرو زبانی:

وعظ : پند و اندرز / عازم : رهسپار / اقامت : ساکن شدن / باز آمد : برگشت / طالبان : ج طالب ، خواهنده ، خواهان / محضر : پیشگاه / تقوا : خدا ترسی ، دین داری / شریعت : دین و آئین / طریقت : روش ، مسلک ، مذهب ، سیرت ، در مقابل شریعت است / زهد : پارسایی ، پرهیز / متفق : با هم بودن ، یکی بودن ، هم نظر بودن / معارف : دانش ها ، شناخت ها / مشایخ : جمع شیخ ، بزرگان / مرشد : ارشاد کننده / پیر : در این جا راهنما و هدایت کننده / مرید : طرفدار ، دوستدار / زاهدان : پارسایان و پرهیزگاران / ملامت : سرزنش / خشم و غضب رابطه ترادف دارند / تکاپو : جست و جو و تلاش زیاد /

بروید ای حریفان، بکشید یار مارا به من آورید آخر، صنم گریز پارا

قلمرو زبانی :

حریفان : هم نشینان و یاوران . منادا / صنم : بُت . منظور « یار و دلبر » / گریز پا : فراری و گریزان . صفت بیانی . مرکب

قلمرو ادبی :

استعاره : « صنم » استعاره از « یار »

قلمرو فکری :

ای یاوران یار گریز پا را بار دیگر نزد من بیاورید.

به ترانه های شیرین، به بستانه های زرین / بکشید سوی خانه، مهر خوب خوش لقارا

قلمرو زبانی:

شیرین: دارای وزن و آهنگ خوش، زیبا و گوش نواز / موزون: دارای وزن / خوب: زیبا روی / خوش لقا: خوش چهره، زیبا

قلمرو ادبی:

حسن آمیزی: ترانه های شیرین / استعاره: «مه» استعاره از «یار»

قلمرو فکری:

با سخنان شیرین و ترانه های خوش آهنگ، یار ما را به سوی خانه برگردانید.

اگر او به وعده گوید که دم در دگر بیایم / همه وعده مکر باشد، بفریب او شمارا...

قلمرو زبانی:

او: معشوق / دم در دگر: لحظه ای دیگر / بیایم: می آیم / مکر: حيله، فریب / بفریب: می فریب

قلمرو ادبی:

واج آرایي: «د» / واج آرایي: «د» / تناسب بین «مکر و فریب» و «وعده و دم» / تکرار واژه «او»

قلمرو فکری:

اگر یار من به شما وعده بدهد و بگوید: «لحظه ای دیگر می آیم.» تمام وعده های او فریب است و دارد شما را فریب می دهد.

این یک نامه، عاقبت در دل شمس، تأثیر بخشد. شمس، خواش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیّه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر، نشست و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب احوال مولانا گردید. دگر بار، میدان از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمد و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند، شمس، ناگزیر در دل از قونیّه برگرد و غم کرد که دیگر بدان شهر پر غوغا باز نیاید و جانی برود که از او خبری نشوند، و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و این که چه بر سر او آمده، به درستی، روشن نیست. پس از غیبت شمس، نگاردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد، ولی دشش بر درستی این خبر کوهی نمی داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری، بی تابي می کرد و شعری سرود.

پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و اذیت محالمان هم سبب شد که او نیز در طلب یار مهمل و همدم خود، حازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به افغان و زاری و بی قراری، شمس را از هر کوی و برزن، جست و جوی کرد و نمی یافت.

چون مولانا از یافتن شمس ناامید شد، ناچار با اصرار همراهان به قونیّه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معارف حق را از سر گرفت. در حقیقت، از این دوره (سال ۶۴۷) تا هنگام گذشت (سال ۶۷۲)، مولانا به همت یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار ایام همدی مولانا با این یاران، به ویژه با حسام الدین، سرودن کتاب گرانمای شومی است که یکی از عالی ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتبی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

الطير « عطار به نظم آرد. مولانا بي دنک از دستار خود کاغذی که مشتمل بود بر مجده ميت از آغاز شوی، بيرون آورد و به دست حسام

الدین داد.

قلمرو زبانی:

ایام: جمع یوم، روزها / به نظم آوردن: سرودن، به شعر نوشتن / بی درنگ: بدون معطلی / دستار: عمامه، پارچه ای که به دور سر پیچند / مشتمل: در برگیرنده و شامل شونده /

از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی گرفت و به نظم شوی مشغول بود و شبها حسام الدین در پیشگاه وی می نشست و او، شوی می سرود و حسام الدین می نوشت و بر مولانا می خواند. برخی شبها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید. ظاهراً تا اواخر عمر، مولانا به نظم شوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی زرد چهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، توفه اهل حقیقت و سرآمد هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یکرنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود. همین حالت صلح و یکرنگی باعث و حقیقت، او را بر دباری و تحمل عظیم تحید؛ طوری که طعن و ناسزا و دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق، آنان را به راه راست می آورد. از شاعران و عارفان و هم روزگاران مولانا، سعدی و فخر الدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویش ساخت:

قلمرو زبانی:

طعن: سرزنش کردن، کنایه زدن. / شیفته: عاشق و حیران. /

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست / مابه فلک می رویم، غم تماشا که راست

قلمرو زبانی:

هر نفس: هر لحظه / فلک: آسمان / عزم: قصد، نیت / تماشا: با هم راه رفتن

قلمرو ادبی:

مجاز: «نفس» مجاز از «لحظه» / تشخیص: آواز عشق / تضاد: چپ / راست / کنایه: «چپ و راست» کنایه از «همه جا»

قلمرو فکری:

آواز دوست از همه جا شنیده می شود؛ دیگر طاقت دوری نداریم و به سوی ملکوت حرکت می کنیم هر که با ما می خواهد بیاید

مابه فلک بوده ایم، یار ملک بوده ایم / باز، همان جا رویم، جمله، که آن شهر ماست

قلمرو زبانی:

فلک: آسمان، در این جا بهشت و یا عالم معنا (اشاره به این دارد که انسان پیش از آفرینش جسمانی به صورت روح در عالم بالا

حضور داشت) / ملک: فرشته جمع ملائک. / جمله: همه، «قید»

قلمرو ادبی:

جناس: فلک، ملک / مجاز: «شهر» مجاز از «سرزمین» / تلمیح: انا لله و انا الیه راجعون، کُل شیء یرجع الی اصله

قلمرو فکری:

و خندایی که در این نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

جایگاه حقیقی ما عالم بالا است، ما یار و همنشین فرشتگان بوده ایم؛ دوباره، همه به جایگاه اصلی خود باز خواهیم گشت
کمند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشان و پیوستگان، بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان ولد»، فرزند مولانا، مردم بی
تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل عمر خود را سرود:

روسر بنه به بالین، تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

قلمرو زبانی:

شبگرد: شب بیدار / مبتلا: گرفتار

قلمرو ادبی:

ایهام: خراب (الف) مست (ب) ویران و به هم ریخته / سر به بالین نهادن: با خیال آسوده به فکر خود بودن /
قلمرو فکری:

تو با خیال آسوده باش، مرا که مست و شب بیدار و گرفتارم را تنها بگذار

دوی است غیر مردن کان را دوانباشد پس من چگونه کویم، کاین در را دواکن

قلمرو فکری:

غیر از مردن که چاره ای برای آن نیست، درد دیگری نیز هست که درمان ندارد و آن درد عاشقی است پس من چگونه بگویم که
این درد عاشقی را درمان بکن (در حالیکه درمان ندارد)

در خواب دوش، پسری در کوی عشق دیدم بادست اشارتم کرد که غم سوی ماکن

قلمرو زبانی:

دوش: دیشب / پیر: مرشد / عزم: قصد، اراده

قلمرو فکری:

دیشب در خواب دیدم که پیر و مرشد با دست به من اشاره می کرد که به سوی ما بیا.

عاقبت، روز یکشنبه، پنجم جمادی الآخر سال ۱۲۷۲ هجری قمری، پنجم غروب آفتاب، خورشید عصر مولانا نیز از این جهان
به جهان آخرت سفر کرد اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز
خواندند.

قلمرو ادبی:

تشبیه اضافی: «خورشید عمر»

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گوئی، مولانا در مراثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

به روز مرگ، چو تابوت من روان باشد کسان مبر که مرا درد این جهان باشد

قلمرو زبانی:

را: فک اضافه «درد این جهان من» / روان: وندی «رو» بن مضارع «ان»

قلمرو ادبی:

کنایه: «روان بودن تابوت» کنایه از مردن و تشییع کردن. «درد این جهان داشتن» کنایه از «غمگین و ناراحت بودن» /

مراعات نظیر: مرگ / تابوت

قلمرو فکری:

هنگام مرگ که تابوتم را می برند ، گمان نکن که به خاطر ترک این جهان ناراحت و غمگین هستم.

برای من مگر می و، مگو دریغ! دریغ! به دام دیو درافتی، دریغ آن باشد

قلمرو زبانی:

مگری: فعل نهی از مصدر «گریستن» / دریغ: افسوس «شبه جمله» / دریغ دوم «تکرار» است /

قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: دام، دیو / تکرار: دریغ / استعاره: «دیو» استعاره از «هوا و هوس» /

قلمرو فکری:

برای من گریه نکن و نگو افسوس افسوس که رفت ، اگر در دام هوا های نفسانی گرفتار شوی ، جای افسوس دارد.

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

قلمرو زبانی:

نرست: از مصدر «رُستن»

قلمرو ادبی:

تشبیه: دانه انسان «انسان مانند دانه ای است که می روید» / مراعات نظیر: دانه، زمین، رُستن / واج آرایي: «د»

قلمرو فکری:

کدام دانه کاشته شد و رشد نکرد؟ چرا نسبت به انسان این گمان رشد را نداری؟

زندگانی جلّال‌الدین محمد، مشهور به مولوی،
بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- واژه «مرشد» در متن درس به چه معنایی است؟

اسم فاعل از «ارشاد» هایت کننده، رهبر، کسی که راه راست را بنماید. در این درس در معنی راهنما و بهر عارفان و اهل تصوف به کار رفته است.

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیّت املائی داشته باشند ، از متن درس بیابید و بنویسید.

عازم دمشق - عزم تماش - منلکج - صاحب بصیرت

و خدايي که در اين نزدیکی است / الاي اين شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

۳- گاه ، واژه از نظر نقش دستوری ، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به اینگونه نقش ها در اصطلاح ، « نقش تبعی » می گوئیم.

نقش های تبعی		
معطوف	بدل	تکرار
معطوف واژه یا واژه هایی که بعد از حرف عطف « و » می آید.	بدل واژه یا واژه های قبل از خود را توضیح می دهد.	تکرار یک نقش ، دوبار در جمله تکرار شود
مریم و زهرا آمدند. معطوف	مریم ، خواهر زهرا ، آمد. بدل	مریم آمد مریم. تکرار

اکنون برای کاربرد هر یک از نقش های تبعی ، مثال بنویسید.

مجلس درس و وعظ را بر عهده گرفت. / پادشاه سلجوقی روم ، علاءالدین کیتبدا ، از مقامات او آگاهی یافت. / برای من مگویی و مگوین ، ریخ.

قلمرو ادبی

۱- برای کاربرد هر آرایه زیر ، نمونه ای از متن درس بیابید.

واج آرایه: (رو سر بنه به بالین ، تهمرارهاکن / ترک من خراب مسکین متلاکن «نقش های اضافه»)

حس آمیزی: (خود را با سرودن غزل های گرم سرگرم می کرد)

تشبیه : (کوی عشق ، دیونفس)

۲- بخش مشخص شده در سروده زیر ، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد

ور مرد خواب و خفتی

« رو سر بنه به بالین ، تنها مرا رها کن » شفيعی کدکنی

تفسیر ، شاعر مصرع ای از مولوی را برای زیباساختن شعر خود عیناً آورده است.

قلمرو فکری

۱- در باره اصطلاح « پیر » و « مراد » و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مرشد و هدایت کننده حزن و سفر راه عشق است. او انسان کاملی است که میدان راه حق و دعوت می کند. مولوی اگر چه خود پیرو مراد بسیار کسان بوده است اما در تمام طول زندگی خود به دنبال انسانی بوده است که نشانه های الطاف الهی را خود داشته باشد و این نشانه ها را در شمس می بیند و در پایان عمر معنای پیر برایش تغییر می یابد و این پیوند ، پیوندی متعالی می شود.

۲- با توجه به متن درس ، به اعتقاد مولانا ، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟

به دام دیونفس رفتن

۳) کدام بیت درس ، با این سروده حافظ ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک این ابیات را بنویسید.

« چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم » حافظ

ما به فلک بوده ایم بار ملک بوده ایم باز همان جا رویم ، حله که آن شهر است. بازگشت به اصل

۴- بیت زیر ، بیانگر چه دیدگاهی است؟

و خدايي که در اين نزديکي است / لاي اين شب بوي پاي آن کالج بلند...

احمد رمضان زاده

کدام دانه فرو رفت در زمين که نرست چرا به دانه انسانيت اين گمان باشد؟
مولى
رستخيز، زنده شدن مردگان پس از مرگ، مرگ پايان زندگي نيست.

(۵) بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با اين آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است، مقایسه کنید.

إِذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ . فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا . (طه / ۴۰ - ۴۳)

«زندگي ابل صلح و سازش بوده، هيمن دليل بسيار بربار و صبور بود و تخلص بسيار زياد. طوري که طعن و ناسزاى دشمنان را مرکز جواب تلخ نمي داد و با نرمي و حسن خلق، آنان را به راه راست مي آورد.

۶-

گنج حکمت

چنان باش ...

خواجہ عبدالکریم، [که] خادم خاص شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه - العزیز - بود. گفت: « روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت های شیخ ما، اورا چيزی مي نوشتم. »
کسي بياد که: « شیخ تو را مي خواند. » برفتم. چون پيش شیخ رسيدم، شیخ پرسيد که: « چه کار مي کردی؟ » گفتم: « درویشي حکایت چند خواست، از آن شیخ، مي نوشتم. »
شیخ گفت: « يا عبد الکريم! حکایت نويس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند! »

اسرار التوحید، محمد بن منور